كيهان‏ شناسى ذكر

اسماعيل على‏خانى\*

چكيده

يكى از واژگان كليدى در عرفان، «ذكر» و به ياد خدا بودن در همه اوقات و همه اعمال است. ابن‏عربى مطابق اين معنا، ذكر را به «همراه مذكور بودن» تعريف مى‏كند. استفاده از واژه ذكر بيانگر رابطه دوسويه خدا و انسان است. به نظر ابن‏عربى، ذكر با نبوت پيوند دارد؛ زيرا اين وظيفه پيامبران است كه خدا را به ياد مردمان بياورند. به عبارت ديگر، آنان «مذكّر» خدا از جانب خدا هستند.

لازمه به ياد خدا بودن اين است كه يگانگى و حقيقت مطلق و بى‏نهايتش را محور انديشه، گفتار و كردار قرار دهيم. اين، همان «پرستش» و «بندگى» حقيقى (واكنش شايسته به توحيد و نبوت و عصاره عملى ذكر از منظر قرآن و سنت) است كه برترين كمال انسان به شمار مى‏رود. به بيان ديگر، ذكر خدا مستلزم اعمال، حالات و معرفت است. اين معرفت معرفتى نظرى نيست، بلكه معرفتى ذوقى و شهود حقيقى حضور مطلق خداست.

كليدواژه‏ها: ذكر، بنده، عبادت، معرفت، اسماء، انسان كامل.

مقدّمه

ذكر و ياد خدا در سنت اسلامى از جايگاه ويژه‏اى برخوردار است و در رساندن انسان‏ها به كمال شايسته‏شان نقشى محورى ايفا مى‏كند. سنت غنى اسلام، به پشتوانه قرآن كريم و سخن و سيره معصومان عليهم‏السلام از آغاز به اين امر تصريح كرده و آن را از صرف ذكر زبانى به ذكر قلبى و توجه پيوسته به حضرت حق در همه حالات و افعال توسعه داده است. پيداست كه نقطه مقابل به ياد خدا بودن، غفلت و فراموشى حضرت حق است، كه نقشى مهم در دورى انسان‏ها از خداوند و سقوط آنان دارد.

پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود: «جز ياد خدا، اين دنيا و مافيها منفور است.»1 «اين دنيا»، كه اكنون در آنيم، در مقابل «آخرت» است؛ يعنى جايى كه پس از مرگ در آن خواهيم بود. ظاهرا اين حديث بيانگر نگرشى آن جهانى است كه ويژگى مخصوص سنت اسلام نيست. معمولاً اسلام، مانند يهوديت و برخلاف بيشتر مسيحيت اوليه، به اين دنيا نگاه مثبت دارد و از مردم مى‏خواهد كه خدا را درون دنيا ببينند، نه اينكه از دنيا رو برگردانند. آيا در واقع، اين حديثْ مشترك ميان اسلام و ديگر اديان است؟ به عبارت دقيق‏تر، آيا در واقع، اين حديث، آنچنان‏كه در ابتدا منفى به نظر مى‏رسد، منفى نيست؟ آموزه‏هاى ابن‏عربى درباره ذكر، پاسخ‏هايى جالب ارائه مى‏دهد.

ذكر از موضوعات كانونى است و با چند مسئله پيوند دارد. از يك‏سو، ذكر با خداى متعال و توحيد پيوند مى‏خورد و از سوى ديگر، با نبوت مرتبط است؛ زيرا بايد كسى باشد تا انسان‏ها را به ياد خدا بياورد و با تذكر پيوسته آنان را از ياد غير خدا غافل سازد. از جانب سوم، ذكر با انسان و قلب او پيوند دارد. انسان از اين شايستگى برخوردار است كه به ياد خدا باشد و با ياد خدا زندگى كند. در اين ميان، قلب او از جايگاه محورى برخوردار است. به بيان ديگر، جايگاه ذكر، قلب است و تنها معرفت و شناخت مى‏تواند به قلب حيات بخشد. از همين‏روست كه ابن‏عربى مى‏گويد: بزرگ‏ترين گناه چيزى است كه دل را مى‏ميراند. و دل تنها از طريق نشناختن خدا مى‏ميرد؛ زيرا قلب خانه‏اى است كه خدا از اين نشئه انسانى براى خود برگزيده است، ولى اين غاصب آن را غصب كرده و ميان آن و صاحبش جدايى انداخته است.

در نهايت، ذكر با عالم تكوين و تشريع، به مثابه نشانه‏ها و آيات خداوند، مرتبط است. جهان و مافيها علامت‏هاى توجه به خدا، به مثابه خالق و نگاه‏دارنده آنها هستند.

ذكر

ابن‏عربى ذكر را كوبيدن درِ خانه خدا به اميد باز شدن آن از سوى او مى‏داند. او در عبارتى ديگر، ذكر را اين‏گونه تعريف مى‏كند: «توجه به آيات موجود خدا در قلب انسان و در جهان.»2 ذكر، با خدا بودن است نه غايب بودن از او، و شناخت اوست از طريق نشانه‏ها و علامت‏هايش در جهان و خود.

ذكر، چه به معناى به ياد خدا بودن و متذكر او بودن و چه از نام خدا مدد جستن، اغلب در قرآن مورد ترغيب قرار گرفته است. از آغاز اين سنت، ذكر در نظر و عمل، موضوعى محورى بوده است و محققان غربى به خوبى متوجه نقش برجسته آن در تصوف بوده‏اند. آنها اغلب به شباهت ذكر به نيايش عيسى در مسيحيت، «جاپا يوگا»3 در هندوئيسم، و «نمبوتو»4 در سنت ذن بوديسم اشاره كرده‏اند. برخى محققان تا آنجا پيش رفته‏اند كه مدعى‏اند صوفيان اين فن را از راهبان مسيحى وام گرفته‏اند. اما با عنايت به نقش ذكر در قرآن و سنت، ظاهرا اين فرض ادعايى بى‏دليل است. به هر حال، ابن‏عربى كاملاً روشن مى‏سازد كه چرا ذكر نه تنها در تصوف، بلكه در اسلام به طور كامل بايد محورى باشد.

سنت اسلام بر معرفت بنا شده است. اين مطلب را در نيمه نخست شهادت به ايمان، يعنى «لا اله الا اللّه»، كه عصاره «توحيد» يا تأكيد بر وحدانيت خداست، به وضوح تمام مى‏توان ديد. با اين حال، حتى كسانى كه با تعاليم اسلام آشنا هستند نيز گاهى فراموش مى‏كنند كه «توحيد» امرى تاريخى نيست؛ زيرا تاريخ صرفا بيانى است از نحوه وجود اشيا. بيشتر انديشمندان فرهيخته مسلمان هميشه بر اين باور بوده‏اند كه «توحيد» حقيقتى ازلى و كلى است. براى اينكه انسان باشيم بايد اين حقيقت را به طور شهودى دريابيم و عصاره پيام همه يكصد و بيست و چهار هزار پيامبر نيز «توحيد» بوده است.

«توحيد» بيانگر سرشت حقيقت، صرف‏نظر از وجود جهان، انسان يا هر مخلوق ديگرى است. اما اگر وجود جهان و انسان را بپذيريم، سنتْ حقيقت دومى را بيان مى‏دارد كه حالت انسان است. سنت خلاصه اين حالت را با كلمات «نسيان» و «غفلت» بيان مى‏كند. هرچند مردم شهودى فطرى از توحيد دارند، ضرورتا آن را در ذهن مهيا نمى‏يابند. شايد براى آنان آسان نباشد كه آن را از قوه به فعل بياورند، يا آن را بر زبان جارى كنند و در عمل به كار گيرند. آنان نياز به كمك پيامبران دارند.

نبوت

آموزه توحيد با «نبوت»، يعنى اصل دومِ ايمانِ اسلامى، از بى‏زمانى به زمان‏مند بودن، از ابدى به ممكن، و از خدا به تاريخ تغيير مسير مى‏دهد. نخستين وظيفه پيامبران اين است كه حقيقت خدادادى مردم را به يادشان مى‏آورند.

«ذكر» به معناى «به ياد آوردن» است و برخى از مشتقات آن عبارتند از: «ذكرى»، «تذكير» و «تذكره»). قرآن از پاسخ انسان به اين مذكِّر، با واژه «ذكر» تعبير مى‏كند. «مذكِّرى» كه از سوى خدا مى‏آيد، «ياد» خدا را در انسان برمى‏انگيزد.

استفاده از يك واژه براى بيان حركت دوسويه از خدا به انسان و از انسان به خدا، با رويكرد توحيدى قرآن سازگار است: «پس به ياد من باشيد تا به ياد شما باشم.»5 استفاده از اين واژه يادآور استفاده مشابه از واژه «حب» است: «او دوستدار آنان و آنان دوستدار او هستند.»6

از ذكر سخن بگوييم يا از عشق، در حقيقت، تنها يك نيرو وجود دارد و آن فعل خداست كه خوبى‏ها، حقايق و زيبايى‏ها را ظاهر مى‏كند. خدا عاشق انسان‏هاست و پيامبران را مى‏فرستد تا به ياد آنان بياورند كه او تنها سرچشمه عشق و تنها هدف حقيقى عشق است. آموزه «توحيد» اساس اين پيام است. اما پاسخ انسان به مذكِّر لازمه‏اش صرفا اذعان به حقيقت توحيد نيست. براى به ياد خدا بودن بايد درك فطرى از يگانگى را برانگيخت و اين درك را در قول و عمل آورد.

اگر نخستين وظيفه پيامبران يادآورى آن حقيقت يگانه و عشق او به مردم است، وظيفه دومشان ارائه دستورالعمل‏هايى است كه به مردم امكان مى‏دهد تا به گونه‏اى زندگى كنند كه مرضى آن حقيقت و سزاوار عشق او باشد. قرآن اين دستورالعمل‏ها را «هدايت» مى‏خواند. پيروى از هدايت پيامبران، به ياد خدا بودن در گفتار و كردار و انديشه، يا در اعمال، حالات و معرفت است. چنين هدايتى است كه در ميراثِ عطاشده به اولياءاللّه، كاملاً تحقق مى‏يابد.

ذكر را به مثابه پاسخ انسان به مذكِر الهى، مى‏توان اين‏گونه تعريف كرد: به ياد خدا بودن در همه اوقات و همه اعمال. ابن‏عربى مطابق اين معنا، ذكر را به «همراه مذكور بودن»7 تعريف مى‏كند. اگر در گفتار، كردار يا انديشه و اعمال، حالات يا معرفتْ از خدا غافل باشيم، آن‏گونه كه بايد، به ياد او نبوده‏ايم.

عصاره لوازم عملى ذكر از منظر قرآن و سنت، «عبادت» است؛ يعنى پرستش، بندگى و عبوديت. ابن‏عربى در گام نهايى صعودش به جانب خدا فهميد كه چيزى جز ذات يگانه، يعنى خود خدا را شهود نكرده است و نيز آن ذات يگانه چيزى جز وجود خود او، يعنى تنها وجودى كه وجود دارد، نبوده است. سفر او به جانب خدا در خودش بوده است. او در آنجا ديد كه «بنده‏اى خالص» گشته و اثرى از «تكبر» در وجودش نيست.

اين حقيقت كه «بندگى» برترين كمال انسان است، يكى از مواضع ثابت و تغييرناپذير ابن‏عربى است. همان‏گونه كه مسلمانان به خوبى مى‏دانند، «بنده» نخستين لقب محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله است كه در تشهد نماز پيش از «رسول» ذكر مى‏شود: «عبده و رسوله.» شگفت نيست كه ابن‏عربى تعبير «بنده كامل» را در معناى «انسان كامل» و به جاى آن به كار مى‏برد.

پرستش و بندگى مهم‏ترين وظيفه انسان است. هنگامى كه خدا در قرآن مى‏فرمايد: «جن و انس را جز براى عبادت نيافريدم»،8 سنت از اين آيه چنين مى‏فهمد كه مردم بايد با حقيقت الهى هماهنگ شوند. آنان اين كار را با ذكر انجام مى‏دهند كه مستلزم اعمال، حالات و معرفتشان است و شامل گفتار نيك، كردار نيك و پندار نيك است. معيار اين «درستى» درجه درك، عمل و در محضر خدا بودن مردم است.

دين اسلام تنها داراى دو اصل نيست، بلكه داراى سه اصل است. پس از توحيد و نبوت، «معاد»، يعنى «بازگشت» به خداست، كه معمولاً در چارچوب مرگ و رستاخيز از آن بحث مى‏كنند. از آن‏رو كه هر كسى مى‏ميرد و به حضور خدا برده مى‏شود، آخرت را اغلب «بازگشت اجبارى» مى‏خوانند. اما بسيارى از متكلمان، فيلسوفان و مشايخ بر «بازگشت اختيارى»، يعنى انتخاب آزادانه بازگشت بى‏درنگ به سوى خدا، تأكيد فراوانى دارند.

خلاصه اينكه فهم متعارف اسلام از اين وضعيت انسان اين است كه شناخت درست جهان و نفس انسان مى‏طلبد كه مردم آزادانه و به‏جد عهده‏دار سفرِ بازگشت به جانب خالقشان باشند. آنان اين كار را با يادآورى او در هر سطح از هستى‏شان انجام مى‏دهند. به ياد او بودن يعنى اينكه يگانگى و حقيقت مطلق و بى‏نهايتش را محور انديشه، گفتار و كردار قرار دهيم. اين، همان «پرستش» و «بندگى» حقيقى است كه واكنش شايسته به توحيد و نبوت است. از اين‏رو، قرآن توحيد و پرستش را دو جنبه اساسى هر سنت اصيل مى‏داند: «و پيش از تو هيچ پيامبرى نفرستاديم، مگر اينكه به او وحى كرديم كه خدايى جز من نيست؛ پس مرا بپرستيد.»9

كتاب نفس

قرآن در شرح و بسط اسماء و افعال خداوند با تفصيل بسيار تأكيد مى‏ورزد كه اين كتاب، سخن و كلمات خداست. قرآن بر اين باور است كه وحى خدا به پيامبران چيزى جز سخن خدا نيست و سخن گفتن خدا با پيامبران از اين‏روست تا سرشت اشيا را روشن سازد و واكنش شايسته انسان را بيان كند. به علاوه، قرآن مكرر به ما مى‏گويد كه خدا جهان را با كلام مى‏آفريند. دقيقا همان‏گونه كه قرآن و ديگر كتب آسمانى مجموعه‏اى از «نشانه‏ها» يا «آيات» خدا هستند، كل جهان نيز مجموعه‏اى عظيم از نشانه‏ها و آيات خداست. در واقع، خدا جهان را با آشكار كردن سه كتاب مى‏آفريند: كتاب جهان (تكوين)، كتاب نفس انسان و كتاب آسمانى (تشريع). او در هر كتابى نشانه‏هايش را آشكار مى‏سازد و كلماتش را مى‏نويسد.

آن‏گاه كه فهميديم حقيقت از كلام شكل يافته است، مى‏فهميم كه وظيفه انسان اين است كه نوشته‏ها را بخواند و درك كند و از دستورالعمل‏ها پيروى كند. تفسير قرآن مبنا و ثمره همه علوم اسلامى است و همواره مستلزم تفسير هم‏زمان جهان و نفس بوده است. هر مسلمانى، با پذيرش قرآن به مثابه گفتار خدا، مسئوليت درك سخن خدا را پذيرفته است و ثمره چنين دركى عايد نفس او مى‏شود.

هر كس در قبال آنچه مى‏خواند مسئول است؛ نه تنها در قبال كتاب آسمانى، بلكه حتى در برابر دو كتاب ديگر. و با عنايت به اينكه درك نفس در خودش مكتوب است، خود كتاب نفس مهم‏ترين عامل تعيين‏كننده سرنوشتش است. اين امر به ما كمك مى‏كند كه توضيح دهيم چرا قرآن در بيان حوادث روز رستاخيز مى‏گويد هر كس مخاطب اين كلمات خواهد بود: «نامه‏ات را بخوان! كافى است كه امروز خودت حسابرس خود باشى.»10

پس، هسته اصلى معرفت اين است كه هر كس نفس خود را بشناسد. بازگشت اختيارى به مردم مى‏آموزد كه با پى‏بردن به حكمت موجود در وحى و جهان، چگونه خود را تفسير كنند. ثمره اين بازگشت در روز رستاخيز به دست مى‏آيد. آنچه بايد بياموزيم اين است كه اكنون چه كسى هستيم و هنگامى كه باز مى‏گرديم‏و به ملاقات با خدا مى‏رويم‏چه‏كسى خواهيم بود. هر معرفت ديگرى فرع بر اين معرفت است.

نفس رحمانى

هنگامى كه ابن‏عربى درباره خلقت جهان از سوى خدا به وسيله كلام بحث مى‏كند، به كرّات عبارت «نَفَس رحمانى» را كه از حديث نبوى وام گرفته است، ماهرانه به كار مى‏گيرد. از نگاه قرآن، خدا به مثابه «رحمان» است كه بر عرش [تخت]، كه بر همه عالم احاطه دارد، تكيه زده است. چنان‏كه قرآن مى‏گويد: خدا پادشاه است و هر پادشاهى عرشى (تختى) دارد و سلطنتى. سلطنت خدا همه عالم است. او به مثابه رحمان بر عرش تكيه زده است؛ زيرا رحمت الهى ـ كه اعطاى خير، زيبايى و حقيقت است ـ سرشت جهان را تعيين مى‏كند. مطابق بيان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، بر روى عرش نوشته است: «رحمتم بر خشمم پيشى دارد.»11

حديثى ديگر بيان مى‏دارد: «عرش خدا قلب انسان است.»12 نتيجه اين مطلب چنين است: دقيقا همان‏گونه كه جز خدا چيزى وراى عرش عالم كبير قرار ندارد، در مركز عرش عالم صغير نيز جز خدا چيزى نيست. از اين‏رو، گفته شده است: پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهاين حديث مشهور قدسى را نقل كرده است كه «ارض و سماء من گنجايش مرا ندارد، لكن قلب بنده مؤمن من گنجايش مرا دارد.»13

رحمان هنگام سخن‏گفتن كلمات را با نَفَسش بيان مى‏كند؛ بنابراين، نَفَس رحمان جوهر اصلى جهان است. نفس رحمان صفحه‏اى است كه خدا كتاب جهان (تكوين) را بر آن مى‏نويسد. ماهيت كلماتى را كه در اين نفس پديدار مى‏شود ريشه‏شناسى واژگان «كلام» و «كلمه» تعيين مى‏كند. هر دو واژه از ريشه «كلْم» گرفته شده‏اند كه لغت‏نامه‏هاى عربى آن را به «جرح»، يعنى بريدن يا جراحت معنا مى‏كنند. «جرح» را به نوبه خود اغلب به تأثير، يعنى نشانه و علامت بر جا نهادن توضيح مى‏دهند. ابن‏عربى با قرار دادن مبنايش بر اين تعريف‏هاى متداول، مى‏گويد: كلام الهى در نفس رحمانى تأثيراتى بر جا مى‏نهد. هر كلمه «جراحت» يا «بيان» است؛ هرچند خود نفس در هر حال مصون و سالم مى‏ماند.

خدا در ازل يك كلمه مى‏گويد: «باش!» اين كلمه موجب سلسله ازلى و ابدى كلمات و عوالمى است كه در قلمروهاى مادى، مثالى و روحانى پديدار مى‏شوند. كلمه واحد «باش!» (كن) هستى‏بخش است؛ بنابراين، تلويحا همه چيز در آن نهفته است. خدا هر چه را بخواهد به وجود بياورد، اين كلمه را به آن معطوف مى‏دارد: «ما هنگامى كه چيزى را اراده كنيم همين قدر به آن مى‏گوييم "باش" بى‏درنگ موجود مى‏شود.»14

«چيزهايى» كه خدا با آنها سخن مى‏گويد، در «عدم» مى‏مانند و همان‏گونه كه ديديم، اين «عدم» قلمرو علم مطلق الهى است. خدا از ازل به همه چيز، يعنى همه اعيان آگاه است، اما آنها وجود خارجى ندارند. هنگامى كه به آنها مى‏گويد «باش!»، آنها در نَفَس خدا به بيان درمى‏آيند. هستى‏شان نه به آنها، بلكه به نفس‏الهى، كه در آن‏به‏بيان‏درآمده‏اند،تعلق‏دارد.

با عنايت به اينكه مخلوقات چيزى جز كلماتى نيستند كه خدا آنها را ابراز كرده است، معرفت انسان به اشيا چيزى جز معرفت به كلمات الهى نيست. چنان‏كه ابن‏عربى خاطرنشان مى‏سازد: «اصل وجود هستى جز در صفت الهى كلام ريشه ندارد؛ زيرا قلمرو هستى به چيزى جز كلام خدا آگاهى ندارد و هستى فقط كلام را مى‏شنود.»15

علت اينكه مخلوقات به چيزى جز كلام الهى آگاه نيستند، اين است كه چيز ديگرى براى دانستن وجود ندارد. كلامى كه آنها به آن آگاهند به آنها مى‏گويد: «باش!»، و اين كلام پيوسته در انحصار خداست. كلامْ صفت حقيقى خداست؛ بنابراين، صفت حقيقى خلق، سكوت است. هنگامى كه كلام به خلق نسبت داده مى‏شود، صرفا بدين دليل است كه خدا آن را عطا كرده است؛ دقيقا همان‏گونه كه هستى به خلق نسبت داده مى‏شود، كه آن هم فقط بدين خاطر است كه خدا به او گفت: «باش!» «هنگامى كه مى‏شنويد بنده سخن مى‏گويد، اين امر ايجاد سخن از جانب حضرت حق در اوست.»16

همه چيز كلمات خداست، كه بذاته و فى‏ذاته ساكت هستند. همه گونه‏هاى هستى هستند كه بذاته معدومند. اين «وجود» است كه از طريق آنها سخن مى‏گويد، از طريق آنها مى‏شنود، از طريق آنها مى‏بيند و از طريق آنها به ياد مى‏آورد. و اين «وجود» است كه با او سخن مى‏گويند، او را مى‏شنوند، او را مى‏بينند و او را به ياد مى‏آورند.

«عالم از حضرت حق چيزى جز وجود دريافت نكرده است و وجود چيزى غير از حضرت حق نيست... بنابراين، چيزى او را به ياد نمى‏آورد، جز آنچه وجود به او عطا شده است؛ زيرا جز وجود چيزى نيست... اساس عالم بر عدم است و احكامى كه بر آن بار مى‏شود ناشى از وجود حضرت حق است.»17

معرفت اسماء

كلام اسلامى مخلوقات را «افعال» خدا مى‏داند. ابن‏عربى توضيح مى‏دهد كه اين افعال چيزى جز آثار اسماى الهى، يعنى آيات الهى18 نيست. اما درباره خود اسماى الهى چه مى‏توان گفت؟ آنها دقيقا چيستند؟ هنگامىكه از اسماء سخن مى‏گوييم، چه درباره خدا سخن بگوييم، چه درباره مخلوقات، درباره چيزى سخن مى‏گوييم كه «از اثرى به وجود آمده است، يا چيزى كه از آن اثرى به وجود آمده است.»19 پس اسم نيز، مانند ديگر كلمات، نشانه، خراش، بريدن، يا بيانى در سطح صاف وجود كلى و نخراشيده است.

سرچشمه نهايى همه اسماء و حقايق همان ذات خداست. خدا فى‏نفسه به همه چيز آگاه است؛ زيرا اشياء صرفا آثار معرفت او به ذاتش هستند، كه وجود نامحدود و مطلق است. خدا نه تنها به اسماى خود، بلكه به اسماى همه چيز و همه مخلوقات آگاه است. اينكه خدا در قرآن و در ديگر كتب اسماى خود را به نام‏هاى بسيارى مى‏خواند، بدين خاطر است كه آثار نام‏هاى او بى‏نهايت متعددند. به قول ابن‏عربى، «خدا فقط به خاطر تنوع آثارى كه در هستى ظاهر مى‏شوند، اسماى الهى را كثير ساخته است.»20

از يك منظر، اسماى الهى آثار صفات و خصايص الهى هستند كه در خلق ظاهر شده‏اند. خدا بر اساس مخلوقات، يعنى همان كلماتى كه بيان مى‏كند، به خود اسم مى‏دهد. در ميان مخلوقات، به برخى از خصايص مى‏توان پى‏برد و اين خصايص تنها مى‏توانند خصايص متكلمشان باشند. اين متكلم خود را از طريق صفات خلق آشكار مى‏كند كه عبارتند از: رحيم، حى، عالم، قادر، متكلم و... اينها زيباترين اسمايى هستند كه خدا در قرآن بيان مى‏كند.

همه اسماى خدا يا خلق، در تحليل نهايى نشانه‏هاى ذات خدا هستند كه فى‏نفسه بى‏نشان و ناشناخته‏اند. با اين‏حال، به انسان اين توان داده شده كه همه اسماء را بشناسد؛ يعنى به همه نشانه‏هاى نهفته در ذات، كه چيزى جز كلمات ابرازشده در نَفَس رحمانى نيستند، پى ببرد. اين علم فراگيرِ بالقوه است كه انسان را از ديگر مخلوقات متمايز مى‏سازد. آن‏گاه كه پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود: «خدا آدم را بر صورت خود آفريد»، قطعا مقصودش اين حقيقت بود كه خدا به آدم معرفت همه چيز را داد: «و خدا همه [معانى ]اسماء را به آدم آموخت.»21

ابن‏عربى خاطرنشان مى‏سازد كه اسماء ذكر را ممكن مى‏سازند. اين امر نه تنها در مورد انسان، بلكه در مورد خدا نيز، كه به اشيا از طريق اسمشان آگاه است، صادق است. اسماء چيزى جز آثار اشيا در علم مطلق خدا نيستند؛ نشانه‏هايى كه همان «اعيانند»: «اگر اسماء نبود، خدا چيزى را به ياد نمى‏آورد و چيزى خدا را به ياد نمى‏آورد. پس، خدا تنها از طريق اسماء به ياد مى‏آورد و تنها از طريق اسماء او را به ياد مى‏آورند و ستايش مى‏كند.»22

جامعيت

ويژگى متمايز انسان اين است كه مستعد شناخت همه اسماء است؛ اسمائى كه آثار صفات الهى يا آثار خود ذات الهى‏اند. خدا در فعل خالقانه ازلى‏اش اسماء را ندا داد و آنها به مثابه مخلوقات در نفس رحمانى پديدار شدند. سلسله بى‏پايان آفريدگان كلمات خاص خدا هستند. هر آفريده‏اى تنها با توجه به اسم يا اسمائى كه آن را از ديگر چيزهاى اسم‏دار متمايز مى‏كند، دركى از خدا دارد. تنها به انسان همه اسماء را آموخته تا او را به نحوى معادل همه خلق قرار دهد.

در كل عالم، اسماء بى‏نهايت متفاوتند، اما در صورت الهى، يعنى انسان، اين اسماء همچون مظهرى جامع به هم پيوسته‏اند. آن‏گاه كه خدا معرفت همه اسماء را به آدم آموخت، او آن را دريافت و توانست همه اسماء را دقيقا بشناسد؛ زيرا او بر صورت خدايى آفريده شده بود كه به همه چيز آگاه است و آنها را بيان مى‏كند.

در واقع، در ميان مخلوقات، فقط به آدم معناى اسم خود «خدا» را آموخته‏اند. او با شناخت خود، كه بر صورت الهى ساخته شده است، اين اسم و همه اسماى فرعى را شناخت و درك كرد. چنين معرفتى از طريق تفكر برهانى به دست نمى‏آيد، بلكه مستقيما از ماهيت اشيا حاصل مى‏شود و ابن‏عربى آن را «چشيدن» مى‏نامد؛ اصطلاحى متداول براى بيان معرفت بى‏واسطه: «خدا به آدم همه اسماء را از ذات خودش، از طريق چشيدن آموخت؛ زيرا او خود را از طريق تجلّى كلى براى انسان ظاهر كرد. از اين‏رو، در محضر ربوبى اسمى نماند كه براى آدم ظاهر نكرده باشد. او از درون خويش به همه‏اسماى خالق آگاهى يافت.»23

دست‏يابى به منزلت آدم

خداشناسى قرآن، كه ريشه در كلمات، اسماء و ذكر دارد، به فرزانگان مسلمان امكان مى‏دهد بر اساس نيل به معرفت حقيقى خدا، تا حد زيادى به نقش انسان در عالم پى ببرند. چنين كسانى حقيقتا «انسان كامل» هستند. نمونه‏هاى تاريخى آن را مى‏توان در پيامبران و برخى از اوليا يافت. اما بيشتر مردم در سطحى مى‏مانند كه گاه ابن‏عربى آن را «انسان حيوان» مى‏نامد.

انسان كامل به معرفت گنج پنهان نايل مى‏شود؛ معرفتى كه هدف خدا از خلقت عالم است. تنها انسانها مى‏توانند خدا را در كمال الهى‏اش بشناسند؛ زيرا تنها آنان به صورت جامع او آفريده شده‏اند. اهميت اين معرفت پيش‏تر در بيان قرآن تلويحا بيان شد: «جن و انس را نيافريدم، مگر براى اينكه مرا بپرستند.»24 همچنان‏كه ابن‏عباس، صحابى پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهشرح داده است، «مرا بپرستند» (ليعبدونِ) به معناى «مرا بشناسند»25(ليعرفونِ) است. آن‏گاه كه شخص منزلت انسانى خود را به مثابه بنده و مخلوق خدا بشناسد، مى‏تواند با پيروى از هدايت پيامبر، حق كامل بندگى را به‏جا آورد.

«از آنجا كه خقلت سطوح بسيارى دارد، و كامل‏ترين سطح آن انسان است، هرگونه‏اى در جهان در مقايسه با كمال انسان جزئى بيش نيست، حتى انسان حيوان بخشى از انسان كامل است... خدا انسان كامل را بر صورت خود آفريد و از طريق اين صورت به او اين توانايى را داد كه همه اسماى خدا را به صورت يكى يكى و جزء جزء بر او اطلاق كند، هرچند همه اسماء يكجا به او نسبت داده نمى‏شود تا مولا از بنده كامل متمايز باشد. بنابراين، اسمى از اسماى حسنا ـ كه همه اسماى خدا حسناست ـ نيست كه بنده كامل به آن خوانده نشود، دقيقا همان‏گونه كه او مى‏تواند مولايش را با آنها بخواند.»26

بنده كامل

در مخلوقات متعدد جهان، غير از انسان ـ در هر سطح ممكن، از روحانى و فرشته‏خويى گرفته تا مادى و محسوس ـ آثار اسماء و صفات خدا به مثابه ويژگى‏هاى خاص و منحصر به فرد هر مخلوقى نمودار است. هر چيزى در جهان خدا را به شيوه‏اى خاص، متمايز و معين مى‏شناسد و آن شيوه را صفات تجلّى‏يافته در آن شى‏ء يا كلمه الهى كه آن شى‏ء تجسم آن است، تعيين مى‏كند. هر چيزى از خدا حكايت مى‏كند و با قرار گرفتن در جايگاه ويژه خود در سخن يگانه و نامكرر رحمان، نشانه‏هاى خود را آشكار مى‏سازد.

در اين حقيقتِ چند بعدى، يعنى نفس انسان، نشانه‏هاى اسماء و صفات خدا نسبتا درونى هستند. اين نشانه‏ها از قلمرو مادى تا معنوى گسترش مى‏يابند و به دور قلب، يعنى مركز درخشان هستى و روحى كه خدا در خلقت آدم در او دميد، مى‏چرخند.

تنها به انسان اين استعداد داده شده است كه خدا را به نحو جامع و فراگير بشناسد؛ زيرا تنها اوست كه نه بر صورت يك يا چند اسم خاص، بلكه بر صورت اسم جامع، كه دقيقا به خدا با همه اطلاق و بى‏كرانگى، ذات و صفات، تنزيه و تشبيه و تعالى و حضور دلالت دارد، آفريده شده است. اسم جامع اسمى است كه تنها صورت انسانى حاكى از معناى حقيقت جامع خداست و در واقع، انسان اسم اعظم خداست. «تو واضح‏ترين و مهم‏ترين نشان خدا هستى؛ زيرا از اين توان برخوردارى كه او را از طريق خود ستايش كنى... تو اسم عظيم او هستى.»27

اگر كمال پرستش و بندگى اين است كه خدا را به شيوه‏اى كه سزاوار حقيقت جامع اوست به ياد آوريم، تنها كسانى كه بر صورت او آفريده شده‏اند، مى‏توانند بندگان خود خدا باشند. با اين حال، به معنايى دقيق‏تر، پرستش صرفا به معناى خدمت به اهداف خداست و از اين منظر، هر چيزى خدا را مى‏پرستد؛ زيرا اشياى مخلوق و ممكن جز خدمت به وجود ضرورى كه از آن برخاسته‏اند، كارى نمى‏توانند بكنند: «هر كه در آسمان‏ها و زمين است جز بنده‏وار به سوى [خداى ]رحمان نمى‏آيد.»28 هر بنده‏اى ـ هر مخلوقى ـ خدا را از طريق نحوه وجود خويش پرستش و عبادت مى‏كند. هريك مقامى دارند، كه نحوه ابراز نَفَس رحمان از سوى رحمان تعيين‏كننده آن است.

اينكه فقط انسان‏ها مى‏توانند به مقام بنده كامل خدا دست يابند، بدين خاطر است كه آنان ـ برخلاف ديگر مخلوقات ـ از قانون داشتن جايگاهى كيهانى مستثنا هستند. انسان‏ها در حالت كمال، محدود به نحوه خاصى از هستى نيستند؛ زيرا آگاهى و شناختشان حد و مرزى ندارد. فقط آنان تصاوير و صور جامع خداى عليم و خبير هستند. در واقع، آنان از اين توان برخوردارند كه صورت خودِ نَفَس رحمانى، يعنى ظهور همه وجود و همه اسماء و صفات الهى باشند. به نظر ابن‏عربى، اين معناى حقيقى خلافت الهى است كه به آدم عطا شد.

«كسى كه پيوسته هدف آفرينش خود را در دنيا و آخرت درك كند، بنده كامل، مقصود عالم و نماينده همه عالم است. اگر همه عالم ـ از بالا تا پايين ـ براى لحظه‏اى از ياد خدا غافل شود، ولى اين بنده به ياد او باشد، او از طريق آن ذكر برابر كل عالم است و از طريق او وجود عالم حفظ مى‏شود.»29

خانه خدا

قرآنْ خدا، جهان و انسان را بر اساس كلمات و كلام ترسيم مى‏كند. سه اصل ايمان اسلامى ـ توحيد، نبوت و معاد ـ بر اساس اسماء و اسم‏گذارى خدا درك مى‏شوند. وظيفه ما انسان‏ها اين است كه با يادآورى اسماى اشيا، يعنى اسماى حقيقى و واقعى اشيا، تا آنجا كه نشانگر حقيقت الهى و يا بيانگر نفس رحمانى هستند، به موقعيت وجودى‏مان پاسخ دهيم.

اين وظيفه را تنها از طريق قلب، يعنى مركز شناختارى و معنوى انسان، مى‏توان تحقق بخشيد. قلب به تنهايى مى‏تواند تا آنجا بسط يابد كه قلمرو نامحدود آگاهى و شناخت گردد. در ميان تمام مخلوقات، تنها قلب است كه گنجايش خدا را دارد. اگر بخواهيم به طور كامل و در عمل به ياد خدا باشيم بايد در عالم صغير او را نشسته بر عرش خويش بيابيم.

شناخت خدا مستلزم اين است كه همه چيز را تجلّى حضرت حق و نشانه‏ها و آثارى بدانيم كه نشانگر اسماء و صفات خداست. اين معرفت، معرفتى نظرى نيست، بلكه معرفتى از نوع عرفانى و ذوقى است. اين شناخت، شهود حقيقى حضور مطلق خداست؛ اين حقيقت كه «به هر سو رو كنيد آنجا روى [به] خداست.»30 چنين معرفتى از طريق ذكر، كه «حضور در برابر يگانه يادآورده شده [الواحد المذكور ]است»، حاصل مى‏شود.

آن‏گاه كه به حضور دست يافتيم مى‏بينيم كه هر چيزى در اين جهان، به هر مقدار كه نتواند تجلّى حضرت حق باشد، منفور است، و اينكه خود ما، به هر مقدار نتوانيم به اين مطلب پى ببريم كه اشيا تجلّى او هستند، منفوريم. اما در همين حال، مى‏بينيم كه جهان چيزى جز يادآور خدا براى ما، يعنى ذكر خدا براى خود او نيست. تنها واكنش ما مى‏تواند اين باشد كه از هدايت جهان پيروى كنيم؛ يعنى يادآور خدا باشيم و او را به ياد آوريم.

اين حديث مى‏گويد: «جز ياد خدا، اين جهان و مافيها منفور است»، اما همه «چيز» ياد خداست؛ بنابراين، چيزى منفور نيست. كيمياى ذكر، منفور را به خوش‏يمن تبديل مى‏كند. جايگاه ذكر، كه خدا حقيقتا در آنجا حاضر است و انسان حقيقتا سعادت‏مند، قلب است. تنها معرفت و شناخت مى‏تواند به قلب حيات بخشد و نيل به مقام انسانى را براى او ممكن سازد. به همين دليل است كه ابن‏عربى مى‏گويد: «بزرگ‏ترين گناه چيزى است كه دل را مى‏ميراند. دل تنها از طريق نشناختن خدا مى‏ميرد. اين همان چيزى است كه «جهل» ناميده مى‏شود؛ زيرا قلب خانه‏اى است كه خدا از اين نشئه انسانى براى خود برگزيده است، ولى اين غاصب آن را غصب كرده و ميان آن و صاحبش جدايى انداخته است. چنين كسى نسبت به خود ستم‏كارترين فرد است؛ زيرا خود را از خيرى محروم ساخته است كه قرار بود از طريق صاحب اين خانه، در صورت وانهادن آن به صاحب‏خانه، به او برسد. اين محروميت ناشى از جهل است.»31

نتيجه‏گيرى

آنچه در جمع‏بندى مى‏توان گفت اين است كه ذكر، با خدا بودن و شناخت خداوند از طريق آيات و نشانه‏هاى خدا در جهان و درون نفس است. خدا جهان را در سه كتاب تكوين، تشريع و نفس انسان آفريده و در هر كتابى نشانه‏هايش را آشكار ساخته است. وظيفه انسان اين است كه نوشته‏ها را بخواند و درك كند و از دستورالعمل‏ها پيروى كند.

نكته ديگر اين است كه ذكر و ياد خدا پيوسته نياز به مذكر دارد؛ يعنى كسى كه حقيقت خدادادى انسان‏ها را به يادشان بياورد. چنين شخصى پيامبر است كه به تعبير قرآن «مذكر» است.

پاسخ انسان به مذكِّر الهى صرفا اذعان به حقيقت توحيد نيست، بلكه برانگيختن درك فطرى از يگانگى خداوند در گفتار و كردار و انديشه، يا در اعمال، حالات و معرفت است. تعبير جامع اين حالت، همان «بندگى و عبوديت» است كه اوج آن را در انسان كامل، نظير رسول اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏توان شاهد بود.

در ادامه، با تحليل معناشناختى به بررسى واژگان مرتبط با ذكر، مشخصا واژه «كلام» پرداختيم؛ اينكه خداوند هنگام سخن گفتن، كلمات را با نَفَسش بيان مى‏كند. بنابراين، نَفَس رحمان جوهر اصلى جهان است و خدا كتاب تكوين را بر آن مى‏نويسد. با عنايت به اينكه مخلوقات چيزى جز كلماتى نيستند كه خدا آنها را ابراز كرده است، معرفت انسان به اشيا چيزى جز معرفت به كلمات الهى نيست.

در نهايت اينكه، اسماى الهى رهاورد صفات و خصايص الهى هستند كه در خلق ظاهر شده‏اند. خدا بر اساس مخلوقات، يعنى همان كلماتى كه بيان مى‏كند، به خود اسم مى‏دهد. نكته مهم اين است كه انسان مى‏تواند به اسماى الهى پى ببرد و همين استعداد است كه انسان را از ديگر مخلوقات متمايز مى‏سازد. انسان مستعد شناخت همه اسماء و به بيان ديگر مستعد شناخت جامع و فراگير خداوند است. قلب انسان گنجايش خدا را دارد و بزرگ‏ترين گناه چيزى است كه دل را مى‏ميراند و دل تنها از طريق نشناختن خدا مى‏ميرد.

اينكه فقط انسان‏ها مى‏توانند به مقام بنده كامل خدا دست يابند، بدين خاطر است كه آنان برخلاف ديگر مخلوقات از قانون داشتن جايگاهى كيهانى مستثنا هستند و در حالت كمال، محدود به نحوه خاصى از هستى نيستند. و در اين ميان، تنها انسان كامل است كه به معرفت گنج پنهان و شناخت همه اسماى الهى نايل مى‏شود؛ معرفتى كه هدف خدا از خلقت عالم است.

نقد و بررسى

آنچه در موضوعات و مدعيات عرفانى پيوسته بايد مدنظر قرار گيرد اين است كه راه عرفان، راه شهود و چشيدن است و نه فهميدن و درك كردن و بنابراين، بايد كسى كه درصدد نقد و ارزيابى ادعايى از سوى يك عارف يا سالك برمى‏آيد خود دستى در اين وادى داشته باشد و بى دليل و برهان چيزى را انكار نكند و البته چيزى را نيز اثبات نكند و نپذيرد.

اما توجه به اين نكته نيز مهم است كه با همين استدلال نبايد كسى ادعايى، هرچند خلاف قرآن و سنت را مطرح كند و يا با اين استدلال، هر آنچه را از هر كس مى‏شنود و يا مى‏بيند، به حساب عرفان و شهود نهاده، خود را عاجز از درك آن بداند. سنت غنى اسلام همان‏گونه كه به سير و سلوك و عرفان و تفسير باطنى بها مى‏دهد، براى اصل شريعت نيز اهميت قايل است و براى تمييز سره از ناسره و حق از باطل معيارها و موازينى را ارائه داده است. معيارهايى كه در مكتب اهل‏بيت عليهم‏السلام براى تمييز سخنان معصومان عليهم‏السلام از احاديث جعلى مطرح شده‏اند، نظير ارائه سخنان آن بزگواران به قرآن كريم، نمونه‏اى از اين امر است.

بنابراين، سخنانى از اين سنخ را، كه از ابن‏عربى باشد يا از طرف‏داران و پيروانش، بايد در اين بافت و با توجه به نكات بالا فهم كرد: «ابن‏عربى در گام نهايى صعودش به جانب خدا فهميد كه چيزى جز ذات يگانه، يعنى خود خدا را شهود نكرده است و اينكه آن ذات يگانه چيزى جز وجود خود او، يعنى تنها وجودى كه وجود دارد، نبوده است.»

نكته ديگر اينكه نويسنده در آغاز نوشتار حديثى از پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نقل مى‏كند مبنى بر اينكه: «جز ياد خدا، اين جهان و مافيها منفور است.» وى جداى از اينكه منبعى براى اين روايت و ساير روايات نقل نمى‏كند، در توضيح اين روايت مى‏گويد: «آن‏گاه كه به حضور دست يافتيم، مى‏بينيم كه هر چيزى در اين جهان، به هر مقدار كه نتواند تجلّى حضرت حق باشد، منفور است، و اينكه خود ما، به هر مقدار نتوانيم به اين مطلب پى ببريم كه اشيا تجلّى او هستند، منفوريم.» اما وى در ادامه از سخن خويش بازمى‏گردد و مى‏گويد: «اما در همين حال، مى‏بينيم كه جهان چيزى جز يادآور خدا براى ما، يعنى ذكر خدا براى خود او نيست... اين حديث مى‏گويد: "جز ياد خدا، اين جهان و ما فيها منفور است"، اما همه چيز ياد خداست؛ بنابراين، چيزى منفور نيست. كيمياى ذكر، منفور را به خوش‏يمن تبديل مى‏كند.» در اينجا بايد به نويسنده گفت: آيا ما بايد حرف شما را قبول كنيم يا سخن پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را؟

منابع

ـ ابن‏عربى، محيى‏الدين، فتوحات المكية، بيروت، دار صادر، بى‏تا.

ـ محمدى رى‏شهرى، محمد، ميزان الحكمة، قم، مكتب الاعلام‏الاسلامى، 1371.

ـ احسائى، ابن ابى‏جمهور، عوالى‏اللئالى، قم، مطبعة سيدالشهداء، 1403ق.

ـ مجلسى، محمدباقر، بحارالانوار، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1362.

ـ ـــــ ، مرآه‏العقول، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1363.

- Chittick, William C., Ibn Arabi, Heir to the Prophets, Oxford, London, 2005.

پي‌نوشت

1ـ اين مقاله ترجمه و نقد فصل چهارم كتاب ذيل است:

William C. Chittick, Ibn Arabi, Heir to the Prophets,Oxford, p. 25.

\* دانشجوى دكترى اديان و عرفان، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى قدس‏سره. دريافت: 25/11/89 ـ پذيرش: 30/1/90.

Ismailalikhani@gmail.com

1ـ محمدباقر مجلسى، بحارالانوار، ج 74، ص 80؛ محمد محمدى رى‏شهرى، ميزان‏الحكمه، ج 3، ص 214.

2ـ محيى‏الدين ابن‏عربى، فتوحات المكيه، ج 3، ص 502، س 12

3ـ نوعى نيايش در آيين هند كه در آن نام خدا را تكرار مى‏كنند.

4ـ در سنت بوديسم به معناى پرشدن ذهن از بوداست و در اصطلاح، نوعى نيايش است كه عموما در مكتب سرزمين پاك از بوداى ماهايانا وجود دارد.

5ـ «فَاذْكُرُونِى أَذْكُرْكُمْ» بقره: 152.

6ـ «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» مائده: 54.

7ـ محيى‏الدين ابن‏عربى، همان، ج 4، ص 36، س 8.

8ـ ذاريات: 56.

9ـ انبياء: 25.

10ـ اسراء: 14.

11ـ محمدباقر مجلسى، مرآه‏العقول، ج 5، ص 201؛ همو، بحارالانوار، ج 95، ص 232.

12ـ محمدباقر مجلسى، بحارالانوار، ج 55، ص 39؛ همو، مرآه‏العقول، ج 11، ص 254.

13ـ محمدبن ابى‏جمهور احسائى، عوالى‏اللئالى، ج 4، ص 1.

14ـ نحل: 40.

15ـ محيى‏الدين ابن‏عربى، همان، ج 2، ص 352، س 14.

16ـ همان، ج 3، ص 218، س 24.

17ـ همان، ج 4، ص 92، س 12.

18. Vestigia Dei.

19ـ همان، ج 2، ص 120، س 13.

20ـ همان، ج 4، ص 36، س 19.

21ـ بقره: 31.

22ـ محيى‏الدين ابن‏عربى، همان، ج 2، ص 489، س 29.

23ـ همان، ج 2، ص 120، س 24.

24ـ ذاريات: 56.

25. Know or Recognize.

26ـ محيى‏الدين ابن‏عربى، همان، ج 3، ص 409، س 16.

27ـ همان، ج 2، ص 641، س 21.

28ـ مريم: 93.

29ـ متن انگليسى با آدرسى كه مؤلف از كتاب فتوحات داده، منطبق نيست. متن عربى چنين است: «فمن لم يزل منا مشاهدا لما خلق له فى الدنيا و الاخرة فذلك هو العبد الكامل المقصود من العالم النائب عن العالم كله و حفظ به على العالم وجوده و لو غفل العبد الانسانى عن الذكر لم يقم العالم مقامه فى ذلك و خرب منه من زال عنه الانسان الذاكر.» يعنى: اگر بنده انسانى از ياد خدا غافل شود عالم نمى‏تواند در اين كار جاى او را بگيرد و اگر انسان ذاكر خدا از جهان رخت بربندد، جهان نابود مى‏شود ابن‏عربى، همان، ج 3، ص 248، س 14.

30ـ بقره: 115.

31ـ محيى‏الدين ابن‏عربى، همان، ج 3، ص 179، س 6.